

انتقال مفاهیم از ذهنی به ذهنی دیگر را از واقعیتی به یک ذهنی یا از ذهنی به ظهور واقعیتی در علوم نظری همین الفاظ به قواعد ادبیات آن زبان بسیار مهم است این انکار نیست تا اینقدر مهم است که مثلاً دو تا کلمه مترادف با آنچه معنا شان یکی هست اما در به کار بردن جمله ای با اون هدف خاص گوینده اهمیت دارد که کدام لفظ را به کار ببره کدوم لغت را به کار ببره بانک هر لغتی هم میتواندست از مترادفات به کار ببرد چون همین مقدار حساسیت انتقال مافی ضمیر برای او مهم است یا مثلاً حتی یک عبارت به اصطلاح علامت خیلی ساده یک اعراب زیدون عمرا با گفتن عمر رفت او رو برد زندان عمرا با گفتن بیمارستان اگر کسی دقت نکنه درست برعکس میشه امر زید این آقا اشتباهها شد در بیمارستان یکی در زندان با یه اشتباه یه او پس مسئله اهمیت الفاظ و قواعد در علوم نظری اینقدر مهم هست اما آیا ما این قواعد علوم نظری و این حقایق فقط منحصر هست به این حواس پنج ما کلاً همین پنجگانه مفاهیم رو انتقال به همدیگر میدیم تازه در خود این هم مسئله است اینطور نیست که ما این حواس پنجگانه رو هر طور شد قاطی باطی کنیم خدای متعال انسان را آنقدر دقیق آفریده حتی هر کدوم از این ابزار جابجا بشود معنا را کلاً به هم میزنه بایستی با آشنایی هر کدام از معانی اون ابزار حسی مربوطه خودش را باید به کار برد غیر این باشد مفاهیمی که دریافت خواهد کرد کاملاً ذهنیه تابع که با واقع نخواهد بود مثلاً فرض بفرمایید یک آدم کور مادرزادی ما برایش از رنج ها صحبت میکنیم قرمز آبی سبز الی آخر دریافت مفهوم این رنگ ها را از طریق غیر حس مربوطه میگیرد از طریق حس شنوایی و با اون دریافت میکنه و در ذهن مفاهیمی درست می کند که این رنج ها ساخته ذهن اوست یا واقع نیست که مثلاً اگر ماستی را بیاریم دستش بمالیم که سفیدی را بفهمه نمیتونه چون فقط حس لامسه میتونه بخش رطوبی ماست را بفهمه یعنی چی درسته سفیدی رو نمیتونه پنبه را بیاریم پر کنیم دستش را که سفید را بفهمه بله نرم بودن پنبه را با حس لامسه مربوطه درسته ولی سفیدی رو دیگه درست نیست دریافت ناقصی داره از او مفهوم کامل از پنبه نمیتونه پیدا اما اینکه بیاریم این قوه بینایی او رو حس بینای او را طبابت بکنیم حالا چی حالا حس مربوطه اون ابزار مربوطه با اون رنج با اون شکل با خود رنگ خود رنج رو می شناسد اصلاً لازم نیست با الفاظ بازی بکنیم چه نیاز به بازی و الفاظ هیچی نمی خواد چون خود ابزار مربوط هست سبز را میبیند با خود سبز را میشناسد آبی را میبیند با خود آبی را میشناسد شکل ها را میبیند شکل کوه را درخت را میبیند با خود شکل درخت درخت را میشناسد چرا که به حس مربوطه با اون مفهوم درکه همینطور بقیه ابزار حسی حس بویایی رو کسی از مادرزاد فلجه ما هرچه بخواهیم عطر گل بهش انتقال بدیم او فقط قیافه نشاطی که کسی با اون برخورد می کنه می بینه خیال می کنه همچین چیزیه اصلاً محاله ببینیم که یعنی چی یا بوی لجن رو هرچه تعفن قیافه اون فرد رو خیال می کنه چی تو ذهن درست می کنه باید حس مربوطه باز بشه این حس بینایی نمی تواند واقعیت او لجن را منعکس بکنه بله از قیافه افراد یه چیزهایی میگیرد اما تو ذهنش درست می کنه وقتی این طبابت شد حالا بیا هیچی نمی خواد هیچی خودش مستقیم با اون واقعیت احساسش با اون واقعیت به طور طبیعی پس بنابراین انسان که می خواهد با مفاهیم آشنا بشود در انسان برای هر معانی و واقعیت ها ابزاری خدای متعال قرار داده که اگر با آن آن را دید با واقعیت خودش به خودش این یک علم یقینیست دنیا بیاید او را به شک و تردید بندازه نمی تواند و این یه علمیهست که خودش به طور طبیعی تحت تاثیر آن واقعیت این انعکاس انفعال و زندگی مناسب طبیعی خودش را خواهد داشت